

© Copyright

انتشار رسمی یا خرید کپی رایت

تلاش و کفایت

جلد اول. کتاب اول

لی باردوگو

ماندانا نوری

کزوان آبشت



جوست^۱

جوست دو تا مشکل داشت: یکی ماه و دیگری سبیلش.
قرار بود در اطراف خانه‌ی هود^۲ گشت بزند ولی پانزده دقیقه‌ی
آخر را کنار دیوار جنوب شرقی باغ ایستاده بود و سعی می‌کرد
جمله‌ای عاشقانه و تأثیرگذار برای گفتن به آنیا^۳ آماده کند.
ای کاش چشمان آنیا به رنگ آبی دریا یا به سبزی زمرد بود؛ اما
او چشمانی قهوه‌ای داشت - دوست‌داشتنی و رؤیایی... به رنگ قهوه‌ای
شکلات مایع؟ هم‌رنگ خز خرگوش‌های قهوه‌ای؟
دوستش پیتر^۴ قبلاً گفته بود: «بهش بگو پوستی به روشنی نور
مهتاب داره. دخترها عاشق این جور جملات هستن.»

^۱Joost

^۲Hoed

^۳Anya

^۴Pieter

پیشنهاد خیلی خوبی بود اما آب و هوای کتتردام^۱ با او سر سازگاری نداشت. آن روز هیچ نسیمی از بندرگاه نمی‌وزید، مه غلیظ و خاکستری تمام آبراه‌های شهر را پوشانده و خاک و دیوارهای کوچه‌ها را حسابی نمناک کرده بود. حتی اینجا میان عمارت‌های گلدسترات^۲، خیلی وقت بود که بوی ماهی و فاضلاب کشتی‌ها باعث غلظت هوا شده و دود پالایشگاه‌های جزایر اطراف شهر، در آسمان سیاه شب، مثل غباری نمکین پخش شده بود. قرص کامل ماه دیگر شباهتی به سنگی گرانبها نداشت و بیشتر به تاول زرد رنگی می‌ماند که بایستی می‌ترکید.

شاید می‌توانست از خنده‌ی آنیا تعریف کند؟ اما او که تا به حال صدای خنده‌هایش را نشنیده بود. جوست خیلی بلد نبود لطیفه تعریف کند. به انعکاس تصویرش در قاب شیشه‌ای درهای دو لنگه‌ای که از خانه به باغ کناری راه داشت، نگاهی انداخت. حق با مادرش بود. با این یونیفورم جدید باز هم مثل بچه‌ها بود.

با نوک انگشتش به آرامی لب بالایی‌اش را لمس کرد. قطعاً سبیلش نسبت به دیروز پرپشت‌تر شده بود. کمتر از شش ماه بود که نگهبان استادواچ^۳ شده بود اما آنطور که انتظارش را داشت کار هیجان‌انگیزی به نظر نمی‌رسید. فکر می‌کرد قرار است در برل^۴ دزدها را تعقیب کند و یا در بندرگاه‌ها گشت بزند. از زمان ترور سفیر در سالن تالار شهر، انجمن بازرگانان از وضعیت امنیت اعلام نارضایتی کرده بودند اما همه‌ی این‌ها برای او چه حاصلی داشت؟ اینکه دورتادور خانه‌ی یکی

^۱ Ketterdam

^۲ Geldstraat

^۳ Stadwatch

^۴ Barrel

از اعضای خوش شانس انجمن قدم بزند؛ البته نه یک عضو معمولی. آقای هود، به عنوان یکی از اعضای انجمن، بالاترین مقام را در فرمانروایی کتردام داشت. از آن دسته افرادی که خیلی زود می‌توانند در حرفه‌شان برای خود جای پایی باز کنند.

جوست کت و تفنگش را مرتب کرد و با دست به باتون سنگینی که روی باسنش آویزان بود، ضربه زد. امکان داشت هود از او خوشش بیاید. ممکن بود هود درباره‌اش بگوید: تیزبین و چابک در استفاده از چماق. این دوست ما لایق ترفیع است.

زیر لب می‌گفت: «سرگروه‌بان جوست ون پول^۱»، «سروان جوست ون پول» و از آهنگ این کلمات بسیار لذت می‌برد.
- این قدر به خودت خیره نشو.

جوست برگشت و با دیدن هنک^۲ و راتگر^۳ که با گام‌های بلند وارد باغ کناری می‌شدند، گونه‌هایش سرخ شد. هر دو آن‌ها از نظر سنی و جسمی از جوست بزرگ‌تر و چهارشانه‌تر بودند. آن‌ها نگهبانان خانه و خدمه‌های شخصی آقای هود، عضو انجمن، بودند. به همین دلیل لباس سبز کم رنگ مخصوص مستخدمان را می‌پوشیدند و تفنگ‌های گران‌قیمت و پر زرق و برق نویه‌زم^۴ را به دوش می‌گرفتند و هرگز اجازه نمی‌دادند جوست فراموش کند که سرباز پیاده‌ی دون پایه‌ای است از نیروی گارد شهری.

راتگر با صدای بلند خندید و گفت: «ضربه زدن به اون یک ذره گُرک، سرعت رشدش رو بیشتر نمی‌کنه.»

^۱ Van Poel

^۲ Henk

^۳ Rutger

^۴Novyi Zem

جوست سعی کرد به اعصابش مسلط باشد. «باید گشت امشبم رو تمام کنم.»

راتگر با آرنج به هنک ضربه‌ای زد و گفت: «منظورش اینه که می‌خواد به کارگاه گریشا^۱ سرکی بکشه و به دوست‌دخترش نگاهی بندازه.»

هنک ادای جوست را درآورد و گفت: «اوه، آنیا، از جادوی گریشات استفاده نمی‌کنی تا سبیل‌های من رشد کنه؟»

جوست درحالی که گونه‌هایش از شدت خشم می‌سوخت، روی پاشنه‌اش چرخید و با گام‌های بلند به سمت قسمت شرقی باغ رفت. از زمان آمدنش مدام او را دست می‌انداختند. اگر به خاطر آنیا نبود، احتمالاً از فرمانده‌اش درخواست می‌کرد که وظیفه‌ی دیگری به او محول سازد. با اینکه بین او و آنیا در طی گشت‌هایش به جز چند کلمه چیز خاصی رد و بدل نشده بود، او همیشه بهترین بخش برنامه‌ی هر شبش بود.

تازه باید اعتراف می‌کرد که از خانه‌ی هود خوشش می‌آمد. چند باری هم توانسته بود زیر چشمی از پنجره به بیرون نگاه کند. هود صاحب یکی از مجلل‌ترین عمارت‌های گلداسترات بود - کف آن با سنگ‌های سیاه و سفید مربع شکل و براق پوشیده شده بود، دیوارهای چوبی تیره‌اش زیر نور لوسترهای شیشه‌ای که مانند عروس دریایی از سقف طاقدار آویزان بودند، درخشش خاصی داشت. گاهی اوقات جوست دوست داشت وانمود کند مالک این خانه است، یکی از اعضای ثروتمند انجمن که فقط برای قدم زدن در باغ زیبایش بیرون آمده است.

قبل از آنکه سر کنج بیچد، نفس عمیقی کشید. آنیا چشمان تو قهوه‌ایه... مثل تنه‌ی درخت؟ بالاخره چیزی برای گفتن پیدا می‌کرد. به هر حال فی‌البداهه حرف‌های قشنگ‌تری می‌زد.

وقتی دید درهای کارگاه گریشا با قاب‌های شیشه‌ایشان باز است، بسیار تعجب کرد. بیش از کاشی‌های آبی رنگ و با دست نقاشی شده‌ی آشپزخانه یا طاقچه‌های مملو از گل‌دان‌های گل لاله، این کارگاه گواهی بر ثروت هنگفت هود بود. شاگردان گریشا با قیمت‌های پایین قرارداد نمی‌بستند و هود صاحب سه تا از آن‌ها بود.

اما یوری^۱ پشت میز کار درازش ننشسته بود و آنیا در زاویه‌ی دیدش نبود. فقط رتونکو^۲ آنجا بود، ردای آبی تیره‌ای به تن داشت و روی صندلی ولو شده بود. چشمانش بسته بود و کتابی باز روی سینه‌اش قرار داشت.

جوست بی‌صبرانه جلو درگاه منتظر ماند. سپس گلوش را صاف کرد. «بهره شب درها رو ببندی و قفل کنی.»

رتونکو بی‌آنکه چشم باز کند، با لهجه‌ی غلیظ و پرافت و خیز راوکایی‌اش^۳ گفت: «خانه مثل کوره داغ شده. به هود بگو هر موقع دیگه عرق نکردم، درها رو می‌بندم.»

رتونکو، یکی از احضارگران باد بود، نسبت به سایر شاگردان گریشا سن بیشتری داشت و چند تار موی سفید لابه‌لای موهایش دیده می‌شد. شایعاتی بود که او برای جناح بازنده‌ی جنگ داخلی راوکا^۴ مبارزه کرده و پس از جنگ به کرچ^۵ گریخته بود.

^۱ Yuri

^۲ Retvenko

^۳ Ravkan

^۴ Ravka

^۵ Kerch

کتردام مرکز فعالیت تجارت‌های بین‌المللی است که در آن با پرداخت رشوه‌ی مناسب می‌توان به خواسته‌ی خود رسید؛ و هیچ‌کس بهتر از کز بر کر، اعجوبه‌ی جرم و جنایت، نسبت به این موضوع آگاه نیست. سرقت مرگباری به کز پیشنهاد می‌شود که او را به ثروتی بیش از حد انتظارش می‌رساند؛ اما به‌تنهایی نمی‌تواند موفق به انجام آن شود...

مجرمی تشنه‌ی انتقام، تیراندازی ماهر، بازنده‌ای همیشگی در شرط بندی‌ها، یک فراری با سابقه‌ای خاص، جاسوسی معروف به شیخ، نابودگری در تلاش برای زنده ماندن با استفاده از قدرت جادویی‌اش و دزدی با استعدادی ویژه در فرارهای غیرممکن.

گروه کز شامل تنها افرادی است که می‌توانند جلو نابودی دنیا را بگیرند...



9 786008 203049

